



فصل دوم

توضیح : فصل اول را در بخش " نامداران - بابک خرم دین " بخوانید !

<http://www.mahnaaz.com/>



بابک خرم دین - دلاور آذربایجان (2)

سعید نفیسی

تهران 1333

چاپخانه تابش

بازنگاری از : نیلوفر شمیرانی

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم دین در آن سال ها فرمانروایی داشته از سوی مغرب همسایه ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است به همین جهت با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ نویسان ارمنی آگاهی هایی چند درباره وی داده اند . از آنجمله یکی از کشیشان واردایت واردان با وارتان که در 1271 میلادی و 670 قمری در گذشته در کتابی که بنام « تاریخ عمومی » نوشته و از مآخذ پیش از خود بهره مند شده است مطالبی درباره او دارد .

ارمنیان نام بابک را گاهی « باب » ، گاهی ، « باین » و گاهی « بابک » ضبط کرده اند . وارتان در حوادث سال 826 میلادی و 211 قمری می نویسد : « درین روزها مردی از نژاد ایرانی بنام باب که از بغتات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان به تازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل می گفتند) را به شمشیر از میان برد و بسیاری از ایشان را برده و خود را جاودان می دانست . در جنگی که با اسمعیلیان کرد یکبار سی هزار تن را نابود کرد . تا گغار خونی آمد و خرد و بزرگ را با شمشیر از میان برد .

مامون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاک روم) بود و دژ ناگرفتنی لولوا را گرفت و به بین النهرین بازگشت

مامون مرد و ابو سهاک (ابو اسحق معتصم) برادرش به جایش نشست و ایشین (افشین) را با همه نیروهای خود به جنگ باین فرستاد . افشین سپاهی به ارمنستان روانه کرد و خود لشکریان باین را پاره پاره کرد . سهل پسر سمبات باین را گرفت و از ایشین هزار هزار وزن نقره هدیه به او رسید و نیز صد هزار هدیه دیگر به او دادند . چون دستها و پاهای باین را بریدند او را بدار کشیدند . « .

گغارخونی نام ناحیه ای از سرزمین سیونیک به اصطلاح ارمنیان یا سیونی به اصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان به آن سیسکان یا سیسان می گفتند در شمال و مشرق

سیونیک ناحیه آرتساخ بود که گنجه مهم ترین شهر آن بشمار می رفت و سپس ناحیه اوتیک که مهم ترین شهر آن همان بردعه بود و در جنوب آن رود ارس جریان داشت ، از جایی که رود بازار چای به ارس می ریزد . از مغرب ناحیه نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیوتیک بوده است و در شمال به دریاچه گوگچه می رسد که ارمنیان به آن « گغام » می گویند و از سوی دیگر به کرانه رود خچن چای امروز می رسد . بابک در همین ناحیه تاخت و تاز کرده و سر انجام دختر و اساک پادشاه مستقل سیونیک را به زنی گرفته است و این واقعه را تاریخ نویسان ارمنی در حوادث سال 821 میلادی و 206 هجری ضبط کرده اند که آغاز دوره فرمانروایی بابک باشد .

لو لوا همان شهریست که تازیان نام آن را « لؤلؤ ه » ضبط کرده اند و گشادن آن شهر در زمان مامون در سال 217 روی داده است .

دیگری از تاریخ نویسان ارمنی استفانس اربلیان که در سال 1304 میلادی مطابق 704 هجری درگذشته است در حوادث سال 827 میلادی و 212 هجری درباره و اساک پادشاه سیونیک که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایداری می کرد می گوید : « و اساک خداوند سیونیک و سر پادشاهان شتاب کرد بیاید و باین ایرانی را با لشکریان فراوان از آذربایجان آورد و چون وی را شکست سخت داد ناگزیر کرد که بگریزد . خود در همین سال مرد و باین که دخترش را به زنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد ... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان از فرمانبرداری باین سرباز زدند باین به یاری آغوان اپلاساد بی رحمانه آنجا را قتل و غارت کرد و تا زنان و کودکان بی گناه را کشت و ایشان سزاوار آنند که در برابر ابن مرگ بی رحمانه تاج از مسیح بگیرند . سال بعد باین به سرزمین گغار خونی رفت و در آنجا پانزده هزار تن را به شمشیر کشت . املاک پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ماکنیک را تاراج کرد و ساختمان های آن را سوخت و ویران کرد . اما کشیشان که به هنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند و گریختند ... » .

در تاریخ ارمنستان نام بابک در حوادث سال های 202 تا 222 برده شده است . از اسناد ارمنی چنین بر می آید که چون ارمنیان از روزی که تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابک را فرجی دانسته و چون وی با دشمن مشترکشان در افتاده بود نخست با او یاری کرده اند و در جنگ هائی که در 204 – 205

و 206 و 209 با لشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده اند . جنگ هائی که وی با لشکریان خلیفه کرده در سرنوشت دو ناحیه ارمنستان یعنی سیونیک یا سیسکان و مناز کرت یا مناز گرد و یا مناز جرد موثر بوده است . نخست در سال 206 سواده قیسی حکمران مناز گرد بر خلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل و غارت کرد و مخصوصا سرزمین سیسکان را به خاک و خون کشید و لشکرگاه خود را در آنجا در دژ شاغات در سرزمین دز غوک قرار داده بود . واساک پادشاه سیسکان که ظاهرا از خاندان باگراتیان بوده است از سواده شکست خورد و از بابک یاری خواست و به او پیوست و دختر خود را به او داد .

اندکی پس از آن واساک در گذشت و بابک بر سرزمین سیسکان استیلا یافت .

مردم ارمنستان از استیلای بابک بر این ناحیه خشنود نبوده و نالیده اند و چون بر وی برخاستند پانزده هزار مردم را کشت و دیر معروف ماکنوتس یا ماکنیک را تاراج کرد . از آن پس ارمنیان از او برگشته و با سپاهیان خلیفه بغداد در برابرش همدست شده اند و بابک ناچار سیسکان را رها کرد و دو پسر واساک که فیلیپیه و ساهاک نام داشتند آن را در میان خود قسمت کردند . فیلیپیه در مشرق آن سرزمین در نواحی « وایوتس تزرو » و « بغک » (شوشی امروز) و ساهاک در مغرب آن سرزمین گغار خونی یا گغار کونیک در کرانه غربی و جنوب غربی دریاچه سوان فرمانروائی کرد و پایتختش همان دژ « خت » یا « خش » بود که مدتی در دست بابک بوده است . پیش از استیلای بابک در میان امیران این سرزمین زدو خورد بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آن سرزمین داشته است که در این گیر و دار از میان رفته اند . به همین جهت هنگامی که دست بابک از سیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان بدر برده بودند و دیگر مدعی در برابر خود نداشتند بر این سرزمین مسلط شدند و اندک اندک سراسر خاک سیسکان را به خود اختصاص دادند .

در حوالی سال 210 ساهاک که در مغرب سیسکان حکمروائی داشت به پیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد و با او در قیام بر خلفا همدست شد اما چندی نگذشت که در میان وی و سواده جنگ درگرفت و نزدیک کاواکرت در کنار رود هرزدان یا

زنگنه کشته شد و پسرش گریگور سوفان نخست به جای او نشست و وی در حدود 211 تا 237 به جای پدر فرمانروائی کرده است .

سهل پسر سنباط یا سنباد که باعث گرفتاری بابک شده نیز از امیران ارمنستان بوده است . بابک در زمانی که « پاگرداپاگردونی » حکمرانی این قسمت از ارمنستان را داشته بر آن سرزمین حمله کرده . این پاگرداد از خویشان سنباط بود و پس از هاول [به ضم واو] از جانب خلیفه ، حکمران ارمنستان شده بود که از 203 تا 220 حکمرانی آندیار را داشته است .

بنابر گفته تاریخ نویسان ارمنی هنگامی که بابک بر ارمنستان تاخت مامون صد هزار تن سپاهی به جنگ او فرستاد و سپاهیان مامون شکست خوردند و سی هزار تن از ایشان کشته شد و پس از آن بابک اندیشه گرفتن ارمنستان کرد . درین میان سنباط با تازیان اتحاد کرد و به یاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیک کوه آرات در گرفت و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابک گریخت و سهل پسر سنباط اسیرش کرد و نزد افشین برد .

این سهل پسر سنباط را پیش از آن بگروگان به بغداد برده بودند و چون خزیمه بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال 192 خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد بسرمداری سپاه گماشتند و بوی اجازه دادند که به دیار خود باز گردد و او با هاول به ارمنستان بازگشت .

سنباط یا سمباط و یا سنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگراتی یا پاگراتی ارمنستان بود و پدرش آشوت از سال 806 تا 826 میلادی مطابق با 190 تا 211 هجری به فرمان هارون الرشید حکمرانی ارمنستان یافته و خاندان باگراتی را تاسیس کرد . پدرش سنباط با گراتونی در 155 در جنگ با تازیان کشته شده بود .

این آشوت را ارمنیان « مساکر » به معنی گوشت خوار لقب داده اند و اروپائیان این کلمه را « مساکر » می نویسند و به زبان ارمنی او را « غاج » به معنی دلاور نیز می خوانند . پس از آشوت مساکر یا غاج موسس این سلسله ، قلمرو او در میان دو پسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که به سمبات ابلاباس معروف بود و سرزمین ارس شامل نواحی شیرک آرشارونیک به او رسید و شهر باگاران را که پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود

کرد. وی چنانکه گفته شد پس از مرگ پدر از 190 به بعد چندی در بغداد در اسارت بود و مامون به او کنیه ابو العباس داده بود و همین کنیه را ارمنیان ابلاباس تلفظ می کردند. در سال 215 دربار خلافت حکمرانی همه قلمرو پدر را به برادر مهتر باقرات داد و سمبات دست نشانده او شد و این در هنگامی بود که از یکسو بابک و از سوی دیگر امپراطور بیزنتیه کار را بر خلیفه بغداد تنگ کرده بودند و می خواستند در برابر آنها مرد توانائی در ارمنستان برانگیزند.

در دوره حکمرانی سمبات ناحیه وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کارگزاران دربار بغداد بود و افشین که از سوی خلیفه حکمرانی آذربایجان و ارمنستان داشت از سمبات پشتیبانی می کرد اما اعتماد به او نداشت و از پیشرفت هایش در جنوب ارمنستان نگران بود.

چون سمبات اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین در خشم شد و در اندیشه آن بود که ارمنستان را بگیرد و بر تخت شاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند اما خلیفه ازین کار اکراه داشت و می ترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان با رومیان جنگ در بگیرد و به همین جهت نه با اندیشه افشین مخالفت می ورزید و نه آشکار او را یاری می داد و برای این کار سپاهی می فرستاد.

پیشرفت های افشین به سوی نخجوان و کرانه رود ارس سمبات را در اندیشه انداخت و آماده جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند از در صلح درآید گرگی (ژرژ) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد. افشین گفت به صلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا با یکدیگر گفتگو کنند و چون این حيله به جایی نرسید جاثلیق را دربند افکند و دشمنی در میان افشین و سنباط آشکار شد. سپاهیان افشین تا دل ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیک دره دولس آلاگوز درگرفت. افشین شکست خورد و بازمانده سپاه خود را برداشت و به سرزمین خویش گریخت.

پس از این سرشکستگی چون حکمران بین النهرین احمد بر ناحیه تارن چیره شد و سمبات در کنار دریاچه وان شکست خورد و به افشین آگهی رسید وی نیز به ارمنستان حمله برد و شهر قارص را محاصره کرد و گرفت و درین فتح ملکه ارمنستان و زن موشیغ ولیعهد و چند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را به اسیری به شهر دبیل (دوین) برد و سمبات

ناچار شد که نه تنها برادرزاده اش را که او هم سنبات نام داشت بلکه پسرش آشوت را هم به افشین تسلیم کند و ناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز به زنی به افشین داد . با همه این فداکارها باز سمبات آسوده نماند و برای پیشرفت های سیاسی خود ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را به خشم آورد و ایشان از افشین یاری خواستند که با سمبات جنگ کنند . افشین دلگیری دیگر نیز از سمبات داشت و آن این بود که رئیس خواجه سرایانش را سمبات بواسطه عطاهای بسیار فریفته و به خود جلب کرده بود و زنای را که نزد افشین اسیر بودند گریزانده و به سمبات رسانیده بود و به همین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می خواست به ارمنستان بتازد که در همین میان روزگارش سرآمد .



بازبیین روز های زندگی بابک

چنانکه پیش از این از برخی مأخذ آورده ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود به سرمن رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند .
طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد :

« افشین به معتصم نامه فرستاد ، به گرفتن او (عبدالله برادر بابک) ، معتصم بفرمود که هر دو (بابک و برادرش را) بیارید . افشین بازگشت و ایشان بیاورد بسامره ، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال 223 و تا افشین از گرفتن بابک بازگشت و به سامره شد هر روزی به منزلی او را خلعتی از امیر المومنین می رسید و چون به سامره آمد افشین بابک را به خانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم را بار داد و همه سپاه را بیای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابک را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشانند و بیاوردند ، تا دست و پایش ببرید . بعد از آن گلویش ببرید و شکمش بشکافت و بر سامره بردار کردند و سرش در همه شهرهای اسلام بگردانیدند . آنگاه به نیشابور فرستاد ، سوی عبدالله طاهر ، تا آنجا بر دار کرد و برادرش به بغداد فرستاد ، سوی اسحق امیر بغداد ، تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و بجسر بغداد بدارش کرد .

بابک را سیافی بود ، نام او « نود نود » خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود ، با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابک را بکشت و هم او را بفرستاد به بغداد ، تا برادرش را نیز بکشت . پس معتصم آن سیاف را پرسید که :

بابک درین بیست سال به دست تو چند کس فرمود کشتن ؟

گفت : آنچه بر دست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مردست .

معتصم بفرمود تا او را بکشند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده بود . معتصم بفرمود تا مسلمانی بر ایشان عرضه کردند . هر که می پذیرفت و از مذهب بابک باز می گشت رها می کردند و اگر نه می فرمود کشتن و آن روز که افشین به حصار بابک اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابک آورده بود ، از مسلمانان هزار و سیصد تن ، همه رها کرد و نفقات داد ، تا به شهر خویش رفتند و پسران و دختران ، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و سه دختر بودند ، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و در پیش معتصم برپای کردند . پس معتصم از آن زنان پرسید که :

خانهای شما کجاست ؟ هر یکی جای خویش بگفتند . معتصم ایشان را به خانها باز فرستاد و خواست که فرزندان بابک را بکشد .

احمد بن ابی داود القاضی حاضر بود ، گفت :

بریشان کشتن نیست .

معتصم هر کودکی به مادر خویش باز داد . پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند ، از جامه خویش و هفت مرکب با ساخت و هر دو دست او را یاره مرصع در کرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر نهاد و به خانه افشین فرستاد .

افشین گفت : من آن سهل دهقان ، که او بابک را گرفته است ، صد هزار درهم پذیرفته ام . معتصم گفت : من آن خود بفرستم . پس معتصم مر سهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو و آن عیسی ، که برادر بابک را باز داشته بود ، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان ، که در آن حوالی بودند و نواحی ، همه را خلعت داد و بناخت و ایشان را امید ها کرد ... »

« از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش به سوی معتصم رهسپار شد تا آن روز که به سامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی به وی می فرستاد و چندان معتصم به کار بابک دلبستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها و دفع آفت برف و سرما ، از سامرا تا عقبه حلوان ، سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه می داشتند و ایشان اخبار را به یکدیگر می رسانیدند ، تا به معتصم می رسید و از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ به فرسنگ چهار پایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهارپایان را عوض می کردند و در هر فرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان به او می رسید بانک می کرد و به کسی که در فرسنگ بعد بود خبر می داد و همچنین از هر فرسنگ شبانه روز خبر به معتصم می رسید و چون افشین به قناطر حذیفه رسید هارون پسر معتصم و خاندان معتصم نزد او رفتند و چون افشین به سامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم بازگشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود بر نشست و متکر بدانجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید ، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود ، مردم شهر از باب العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم می خواست که همه مردم وی را ببینند . گفت او را چگونه آوردند که همه کس ببینند ؟

حزام گفت : پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابک را قبای دیبا پوشاندند و بر پیل نشاند و محمد بن عبدالملک الزیات این دو بیت گفت :

قد خضب الفیل کعادته
والفیل لا تخضب اعضاؤه
یحمل شیطان خراسان
الی الذی شان من شان

[دست و پای فیل ، چنانکه خوی اوست ، رنگین شد .

اهریمن خراسان را می برد .

و فیل اندام خود را رنگین نمی کند ،

مگر برای کسبیکه پایه وی والاتر از دیگران است .]

و این ابیات را به مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات را می خواندند و کف می زدند و می رفتند و از مطیره تا باب العامه مردم با ایشان رفتند . چون بابک را در باب العامه نزد معتصم بردند فرمان داد که سیاف بابک را بخوانند .

حاجب خلیفه از باب العامه بیرون آمد و بانک برداشت که : « نود نود » و این نام سیاف بابک بود و بانگ از هر سو به « نود نود » برخاست تا او را بیاوردند و بدار العامه آمد .

معتصم فرمود که دستها و پاهای بابک ببرند و او از پای درافتاد . سپس فرمان داد که گلوی او را ببرد و شکم او را بدرد و سر او را به خراسان فرستاد و پیکر او را در سامرا نزدیک عقبه شهر بدار افکندند و آن جایگاه در سامرا معروف بود و برادرش عبدالله با ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم به بغداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزند و با همچنان کند که با بابک کرده است .

چون ابن شروین طبری به « بردان » رسید او را در قصر بردان فرود آورد و عبدالله برادر بابک از ابن شروین پرسید : تو از کجائی ؟

گفت : از طبرستان .

عبدالله گفت : سپاس خدای را که یک تن از دهقانان را به کشتن من گماشت .

ابن شروین گفت : این مرد را به کشتن تو گماشته اند و نود نود ، که بابک را کشته بود و با وی بود ، بدو نمود . پس عبدالله را گفت : چیزی خواهی خورد ؟ گفت : مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند و چندان خورد که سیر شد . پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیک بامداد به شراب خوردن نشست .

« بامداد رهسپار شدند و به بغداد رسیدند و او را به راس الجسر بردند و اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی ببرند و او هیچ سخن نمی گفت و سپس فرمود که او را بدار افکندند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر او را به دار افکندند .

« از طوق بن احمد حکایت کرده اند که :

چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابو سعید و بوزباره را بگرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردن بندی گوهر نشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف به خواهر زاده اصطفانوس پادشاه بیلقان بود .

« از محمد بن عمران کاتب علی بن مر آورده اند که او گفت :

ابوالحسن علی بن مر از مردی از صعلوکان ، که او را مطر می گفتند ، حکایت کرد که : ای ابوالحسن ، بخدای که بابک پسر منست .

گفت : چگونه ؟

گفت : ما با ابن الرواد بودیم و مادر او « برومید » زنی یک چشم بود و از خدمت گران ابن الرواد و او خدمت من کرد و جامهای من می شست و من روزی برو نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت : آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر منست .

« چون افشین مامور جنگ بابک شد به جز ارزاق و جامگی و جز آن ، خلیفه با وی قرارداد هر روز که بر نشیند وی را ده هزار درم و هر روز که بر ننشیند پنجهزار درم بدهد و همه کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک یحیی بن معاذ و عیسی ابن محمد بن ابی خالد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد و احمد بن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند و به جز ایشان از زنان مسلمان و فرزندان شان هفت هزار و ششصد تن به دست بابک افتاده بودند و از خاندان بابک آنها که به دست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن و دختر بود .

معتصم افشین را تاج بر سر نهاد و دو گردنبند گوهر آگین بر وی پوشاند و بیست هزار هزار درم به وی صلت داد و ده هزار هزار به لشکریان وی بخشید و شاعران نزد وی می رفتند و او را مدح می سرودند و او به شاعران صلت می داد ، از آن میان ابو تمام طائی بود که قصیده ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب مانده از ربیع الاخر بود . «



قلعه بابک

محمد عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات کشته شدن بابک را چنین آورده است :
« افشین بابک را به نزدیک معتصم فرستاد و معتصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای او بیرون کردند ، در سنه ست و عشرين و ماتین (226) (؟) و سر او به بغداد فرستادند تا بر سر جسر بیاویختند و جماعتی گویند که :
چون دست او را ببریدند خود را از خون خویش بیالود و بخندید و گفت :
« آسانیا » و به مردمان چنین نمود که او را از آن المی نیست و روح او از آن جراحت المی ندارد و این بزرگترین فتحی بود و آن روز که او را بگرفتند عیدی بود مر مسلمانان را ، که آن روز آدینه بود ، چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائه (123) (؟) و معتصم افشین را برکشید و او را به اوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم و وی چون اینهمه کرامت بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید ، « ان الانسان لیطغی ان راه استغنی » و خواست که بر معتصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند . پس او را بگرفتند و بیاویختند و او خنثه نکرده بود و در خانه او بتان یافتند ... »

پیداست که محمد عوفی درین حکایت که کشته شدن بابک را در 226 و آوردن او را به بغداد در 123 نوشته هر دو جا بخطا رفته و می بایست 223 باشد . مولف زینة المجالس که این مطالب را از جوامع الحکایات عینا نقل کرده کلمه بابک را هنگامی که روی خویش را به خون آلوده است « زهی آسانی » نوشته است .

نیز محمد عوفی در جوامع الحکایات جای دیگر درین زمینه می گوید :
« این سیاح گوید که : چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را براه کرده بودیم وگفتند : چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابک توئی ؟ بگوی : آری ، یا امیر المومنین ، بنده توام و گناهکارم و امیدوارم که امیرالمومنین مرا عفو کند و از من درگذرد و معتصم را گفته بودند که: افشین بابک را شفاعت خواهد کرد . معتصم خواست که افشین را بیازماید ، گفت : در باب بابک چه می بینی ؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم ؟ چه او مردی جلدست و قوی رای و در کارهای جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد ، باشد که ما را خدمت وی فراغی باشد .
افشین گفت : یا امیر المومنین ، کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت ؟

معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغست . بابک را پیش خود خواند و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت : بابک توئی ؟ گفت : آری و خاموش شد . وی را بچشم اشارت کردیم و به دست بفشردیم که : آنچه ترا تلقین کرده بودیم بازگویی . البته هیچ سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او نگشت و چون سرباز کرد معتصم فرمود تا پرده برداشتند .

مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و درآمدند و خون او در روی می مالیدند .
راوی می گوید که : مرا فرمودند که : برادر او به بغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن . چون روان شدم گفتم : یا امیر المومنین ، اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد آن را قبول کنم ؟ گفت : قبول کن و بفرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند .
چون او را به بغداد بردم و دست و پای او ببریدم در آن حالت مرا گفت : فلان دهقان را از من سلام برسان و بگوی که : درین حالت ما را از شما فراموش نیست و درین همه

عقوبت که با وی کردم یک ذره گونه او نگشته بود و سخنان با وی می گفت ، پنداشتی که وی می خندد و چون باز آدم معتصم را حکایت می کردم ، از کشتن او پشیمان شد و گفت : قوی مردی را بکشتم از سیاست ، ملک با ترحم و خویشی پیوند ندارد . «

نیز محمد عوفی در جای دیگر آن کتاب چنین آورده است : « آورده اند که : در عهد معتصم چون فساد بابک خرم دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را برکشید و برای دفع کار بابک خرم دین نامزد کرد . افشین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم دین از خانه خود برخاست و به کوهی تحصن نمود . افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و او را استمالت کرد و به خدمت حضرت استدعا نمود . بابک جواب نوشت و عذر عثراتی که رفته بود ممهذ گردانید .

« افشین به ظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست . نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمدمت طمع می داشت . معتصم از وی برنجید و فرمود که : تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست ببايد نهاد ، که کفایت این کار به خدمات اعلام دارد ، نه به خطرات اقلام ، اگر به قلم راست شدی دبیران بفرستادمی ، که قوت فضل و هنر دارند ، چون به تیغ تعلق می دارد راه مکاتبات مسدومی باید داشت . «

اما در گذشته شدن بابک نظام الملک در سیاست نامه می گوید : « ... چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت : ای سگ ، چرا در جهان فتنه انگیزی ؟ هیچ جواب نداد .

فرمود تا چهار دست و پایش ببرند . چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد .

معتصم گفت : ای سگ ، این چه عملست ؟

گفت : درین حکمتیست ، شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه روی مردم از خون باشد ، چون خون از وی برود زرد شود ، من روی خویش از خون خود سرخ کردم ، تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که : رویش از بیم زرد شد .

پس فرمود تا پوست گاوی با شاخ ها بیاورند و همچنان تازه ، بابک ملعون را در میان پوست گرفتند ، چنانکه هر دو شاخ گاو بر بنا گوش او بود . در وی دوختند و پوست خشک شد ، همچنان زنده بردارش کردند و از اول خروج تا گرفتن او سخن بسیارست و مجلدی تمامست و از جلادان او یک جلاد گرفتار آمده بود .

[چنانکه گذشت نام این جلاد را برخی « نود نود » و برخی « نودر » نوشته اند و

احتمال بسیار می رود که « نود نود » تحریف همان « نودر » باشد .]

ازو [نود نود] پرسیدند که : تو چند کس کشته ای ؟ گفت : او را جلادان بسیار بوده اند ، اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست ، بیرون از جلادان دیگر و آنچه در حربها کشته اند و معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود : یکی فتح روم ، دوم فتح بابک ، سیم فتح مازیار گبر به طبرستان ، که اگر ازین سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی ... »

قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روز دازدن بابک را بنابر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است .

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ ، چنانکه گذشت ، در حوادث سال 223 می نویسد : « درین سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند ، تا دستها و پاهای او را ببریدند و بیاویخت و او را با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند . »



پیش از این نیز آورده ام که ابن خلدون درباره دستگیری عبدالله برادر بابک می نویسد که : افشین کمربندی گوهر نشان به عیسی بن یوسف اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را ، که به قلعه ای پناه برده بود ، ازو خواست . هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتصم می بردند در راه از دو سوی سپاهیان صف کشیده بودند .

فزونی استر ابادی در کتاب بحیره می گوید که : پس از گرفتاری بابک معتصم چنان در کار وی دلبستگی داشت که مامورانی که در راه از سامره تا عقبه حلوان گماشته بود در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان به سامره می بردند .
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که : بابک را در 3 صفر 223 بردار کردند و پیکرش مدتی بر درخت بماند .

پیش ازین گذشت که میر خوند در روضة الصفا می گوید که : افشین با بابک در پنج فرسنگی سامره فرود آمدند و معتصم فرمود تا پیل اشهب را ، که یک تن از پادشاهان هند فرستاده بود ، به دیبای سرخ و سبز و انواع حلها به رنگ های دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکمل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر به این اشیاء منضم نمودند و همه را به اردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک را برفیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و تاج ها بر سر ایشان نهاده و جامها را بر ایشان پوشانیده و به سامره آوردند و چون بابک فیل را دید متعجب شده ، پرسید که : این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست ؟
شخصی گفت که : این کرامتیست از ملل جلیل از برای پادشاه اسیر ، که بعد از عزیزی ذلیل و امیدست که عاقبت کار تو به خیر و خوبی مقرون گردد .

معتصم چون اشیاء مذکور را به لشکرگاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متجنده و سایر خلائق ، به زینتی هرچه تمامتر ، سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانیده ، به میان هر دو صف درآوردند و بابک ، چون آن کثرت مشاهده می کرد ، تاسف می خورد که : چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بدر بردند ؟ بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که :
بابک توئی ؟ گفت : بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند ، مقبول نیافتاد . معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند . آنگاه فرمان داد تا جلاد میان دو ضلع از اضلاع او شمشیری فرو برد و تنش از بار سر سبک گردانیده ، بدنش بی دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش به دارالسلام بردند و اسحق بن ابراهیم ، والی آنولایت ، به موجب فرموده ، عبدالله را بدانسان که بابک

را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد به عراق عجم برد و گرد تمامت امصار و قصبات گردانید . «

پیش از این گذشت که مسعودی در مروج الذهب می گوید : افشین با بابک و سپاه خود به سرمن رای رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه به پیشباز افشین رفتند و مردان دولت نیز به دیدار وی شتافتند و در جایگاه معروف بقاطول ، در پنج فرسنگی سامرا ، فرود آمد و فیل نزد او فرستادند و این فیل را یکی از شاهان هند برای مامون فرستاده بود و فیل درشتی بود که به دیبای سرخ و سبز و گوناگون حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این فیل ماده شتر بزرگ نجیبی هم بود که به همانگونه آرایش داده بودند .

افشین را دراعه ای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و سینه اش به گوناگون یاقوت و گوهر مرصع بود و نیز دراعه ای دیگر که اندکی از آن پست تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین ها داشت به رنگهای گوناگون و در و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند . افشین دراعه بهتر را به بابک پوشانید و آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاه را بر سر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن بر سر برادرش نهاد .

بابک را بر فیل و برادرش را بر ماده شتر نشانند . چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت : این جانور چیست ؟ و از آن دراعه شاد شد و گفت ؟ این کرامتیست که پادشاهی بزرگوار درباره اسیری نابهره از عزت و گرفتار خواری کرده است و قضا و قدر با وی بازی کرده و جایگاهش از دستش رفته و او را به ورطه رنج افکنده است . سواران و پیادگان با سلاح و رایتها از قاطول تا سامره به یک رده بهم پیوسته صف کشیده بودند و بابک بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان دو صف می گذشتند و بابک به چپ و راست می نگریست و مردم را شماره می کرد و پیشمانی ازین می خورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته اند و به دستش کشته نشده اند و انبوه مردم را بزرگ نمی شمرد و این واقعه در روز پنج شنبه دو روز گذشته از صفر 223 بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین آرایشی .

چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت . معتصم گفت : بابک توئی ؟ چون پاسخ نداد مکرر کرد . بابک همچنان خاموش بود . افشین بدو نگریست و گفت :

وای بر تو ، امیر المومنین به تو خطاب می کند و تو خاموشی ؟ گفت : آری بابک منم .
معتصم درین هنگام سجده کرد و فرمود دو دست و پای او ببرند .



مسعودی گوید : من در کتاب اخبار بغداد دیدم که :

چون بابک برابر معتصم بایستاد تا دیری با وی سخن نگفت . پس او را گفت :

بابک توئی ؟ گفت : آری بنده و غلام توام .

نام بابک حسن بود و نام برادرش عبدالله . معتصم گفت او را برهنه کنند . خادمان

زیورهای او بیرون آوردند و دست راستش بریدند ، با دست دیگر بروی خویشتن زد .

دست چپش را نیز افکندند و پاهای او هم بریدند و وی در خون خود می غلتید و پیش از

آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی به سخنش گوش نداده بود .

بازمانده دست خود را از جایگاه زند بر روی می زد . معتصم شمشیر دار را بفرمود که

شمشیر را در میان دو دنده از دنده های او پائین تر از قلبش فرو برند ، تا عذابش بیشتر

باشد و چون این کار کردند فرمود تا زبانش ببرند و پیکرش را بدار آویختند و سرش را به

بغداد فرستادند و بر جسر بغداد نصب کردند .

سپس سر او را به خراسان بردند و در هر شهری و قصبه ای از خراسان گردانیدند ،

زیرا که در دل های مردم جای بزرگ داشت و کارش بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که

خلافت را از میان ببرد و ملت را پریشان و منقلب کند .

برادرش عبدالله را با سر بابک به بغداد فرستادند و اسحق بن ابراهیم با او همان کرد که با

بابک در سامرا کرده بود . پیکر بابک را بر چوب بلندی در دورترین جاهای سامرهدار

آویختند و آن جایگاه تاکنون هم معروف است و اینک بنام « کنیسه بابک » خوانده می

شود ، اگرچه درین زمان سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آنجا

می نشینند .

چون بابک را کشتند خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و سخن گفتند و شاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم ابن مهدی بود که به جای خطبه اشعاری گفت ... بر سر افشین تاجی زرین گوهر نشان و مکمل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت و این تاج به زر مشبک بود برو دو گردن بند پوشاندند و معتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس به زنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر به زیبایی و کمال نامبردار بود و چون زفاف فرا رسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را درگرفت و معتصم اشعاری سرود که در آن از زیبایی و کمال عروس و داماد سخن رانده است .

برفیل نشاندن بابک و بردن او نزد معتصم با آن جامهای فاخر و جلال و شکوه عادتی بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و اینگونه مقصران بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می کردند به شهر می آوردند فیلی را که در پای تخت داشتند می آراستند و زینت می کردند و اسیر بر آن می نشانند و از دروازه به شهر می آوردند و در کوی و برزن می گردانند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند به عوام و کودکان کوی و برزن ها می آموختند و ایشان شادی کنان و هلهله گویان و دست زنان و پای کوبان می خواندند و ترنم می کردند و در پی آن اسیر می رفتند . چنانکه بابک را بدین گونه به سامره برده اند و دو سال بعد مازیار پسر قارون پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده اند به همین روش به شهر سامره برده اند و آن دو بیت را که محمد بن عبدالله زیات درباره بابک در روز ورود او به سامرا سروده بود اندک تغییری دادند و برای مازیار به کودکان و مردم کوچه گرد آموختند .

در سال 225 که پیکر مازیار پسر قارون را در جایگاه معروف به کنیسه بابک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر بدار آویختند استخوان های بابک از سال 223 هنوز بر سر دار باقی بود و مازیار را نزدیک وی بدار آویختند و پیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال 225 مرده بود و مرده اش را در جوار بابک به دار زده بودند همچنان بر آن وضع مانده بود و از شگفتی های جهان این است که هر سه چوبه دار که نزدیک

یکدیگر بودند کج شده و خمیده و بسوی یکدیگر مایل شده و سرهایشان بیکدیگر نزدیک شده بود .

اما افشین خیدر بن کاوس که نام وی به خطا در بیشتر از کتاب ها حیدر ضبط شده این بطریق نامش را « کندرا » نوشته و چنان می نماید که در اصل « کیدرا » بوده و این کلمه را در زبان تازی خیدر نوشته اند و سپس تحریف کرده و حیدر ضبط کرده اند . گرفتاری و کشته شدن بابک او را آمد نکرد و ناشگونی این واقعه سر انجام او را هم گرفت و کاری که با بابک کرده بود گریبان گیر وی شد .

هر چند که در خفا با بابک همداستان بود ، چنانکه خاش برادر وی در نامه ای که به کوهیار برادر مازیار نوشته بود می گفت که :

این دین سفید (دین سپید جامگان و مبیضه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمی کرد . اما بابک از نادانی خویشتن را به کشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی وی را به چاه افکند . با این همه افشین به امید اینکه اندیشه‌های خود را پیش ببرد وی را به کشتن داد و به حیلت برو دست یافت و چندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان 226 در زندان معتصم از گرسنگی مرد .

ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی حکایتی درباره افشین دارد بدینگونه :

« در اخبار روسا خواندم که شناس ، که او را افشین خواندندی ، از جنگ بابک خرم دین چون پپرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید معتصم امیر المؤمنین ، رضی الله عنه ، فرمود مرتبه داران را که : چنان باید که چون شناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که به من رسد .

حسن سهل ، با بزرگی که او را بود ، در روزگار خویش ، مر شناس را پیاده شد و جمله بزرگان درگاه پیاده شدند .

حاجبش او را دید که می رفت و پاهایش در هم می آمد و می آویخت . بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت و چون به خانه آمد حاجب را گفت : چرا می گریستی ؟

گفت : ترا بدان حال نمی توانستم دید .

گفت : ای پسر ، این پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و به ما بزرگ نشدند و ما تا به ایشانییم از فرمان برداری چاره نیست . »

پیداست که در این حکایت ابو الفضل بیهقی شناس غلام ترک معتصم را با افشین اشتباه کرده و شناس و افشین را یکتن دانسته است و این درست نیست زیرا که شناس از ترکان زرخرید و افشین شاهزاده اسروشنه بوده است .

ابو محمد عبدالله بن یافعی نیز در « مرآه الجنان و عبرة الیقظان » مطالبی درباره خرمیان دارد :

در حوادث سال 192 : درین سال آغاز شدن خرمیانست و در کوهستان آذربایجان سرکشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنگ کرد و کشته شد و بدنام شد .

در حوادث سال 201 : درین سال یعنی آغاز پیدا شدن بابک خرمیست از فرقه‌های باطنیان زندیق و سرکشی کرد و تباهی کرد و قایل به تناسخ روانها بود .

در حوادث سال 214 : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی روبرو شدند و بابک او را شکست داد و کشت .

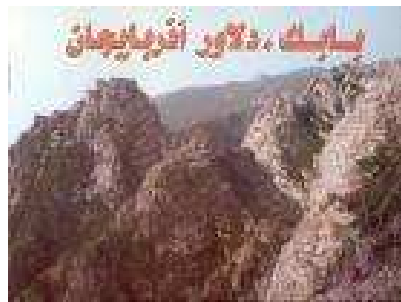
در حوادث سال 218 : درین سال بسیاری از مردم همدان به دین خرمی درآمدند و لشکر آرستند و برپاخواستند و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم را فرستاد و در سرزمین همدان روبرو شدند و شست هزار تن از ایشان را کشت و بازمانده به سرزمین روم گریختند .

در حوادث سال 220 : درین سال معتصم افشین را مامور جنگ بابک خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می شکست و شهرها را ویران می کرد و افشین با بابک روبرو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک گریخت و سپس در میانشان جنگ هائی روی داد که شرح آنها دراز است .

در حوادث سال 222 : درین سال افشین و خرمیان روبرو شدند و شکست خوردند و بابک رهائی یافت و افشین همچنان برو حيله می کرد تا اینکه اسیرش کرد و این شیطان سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباہ کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و می خواست ملت مجوس را باز گرداند و بر بسیاری از شهرها دست یافت .

در روزگار او مازیار که بر ملت مجوس ایستادگی داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی هزار هزار درهم فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بزد در رمضان پس از شهربندان سخت گشاده شد و بابک در درختستانی پنهان شد و همه خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایشان زنه‌ها فرستاد ، آن را درید و دشنام داد و وی پرتوان و سختگیر و سخت کوش بود و از آن درختستان از راهی که در کوهستان می دانست رفت و به کوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق فرود آمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد . پس افشین آمد و او را بدو تسلیم کرد و معتصم برای کسی که او را زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار هزار درهم قرار داده بود و روز وارد شدن او به بغداد روز مشهوری بود .

در حوادث سال 223 : درین سال بابک را نزد معتصم بردند و فرمان داد سرش را ببرند و بدارش بزنند .



سرانجام خرم دینان

پیش ازین گذشت که خرم‌دینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابک از میان نرفته اند و چنان می نماید که قرن ها پس از آن در نواحی مختلف ایران مانده اند . ابو علی مسکویه در تجارب الامم در حوادث سال 321 می گوید :

علی بن بویه ، که مراد عماد الدوله ابو الحسن علی بن ابو شجاع بویه (320 – 338) پادشاه معروف آل بویه باشد در سال 321 قلاعی را که به دست خرمیان در اطراف شهر کرج بود گرفت .

بدینگونه خرمیان تا سال 321 و نود و نه سال پس از برافتادن بابک باز در کرج بوده اند .

در جای دیگر آن کتاب در حوادث سال 360 آمده است که امیر عضدالدوله ابو شجاع فنا خسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (338 – 372) عابد بن علی را به جنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی می کردند و در دریا فتنه می کردند و با سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند و وی جمعی کثیر از ایشان را کشت و سرکرده آنها را که ابو علی ابن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی از ایشان را برده کرد و به شیراز فرستاد و درین زمان عضدالدوله خود در کران ها و جزیره های خلیج فارس کشور ستانی می کرد .

پیداست که تا سال 360 یعنی 138 سال پس از بر افتادن بابک ، خرمیان در جنوب فارس و کران های خلیج فارس بوده اند . مراد سلیمان بن محمد بن الیاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیاس در کرمان است که در سال 358 به جای برادرش الیسع بن محمد به پادشاهی نشست و در جنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد .

چنانکه پیش ازین هم گذشت نظام الملک در سیاست نامه می گوید خرم دینان بار دیگر در زمان واثق بالله خلیفه عباسی (227 – 232) در سرزمین اصفهان بیرون آمده اند و تا سال 300 سی و چند سال فتنه ایشان دوام داشت . پس از 78 سال پس از بر افتادن بابک در اصفهان بوده اند .

نیز گذشت که به گفته محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در زمان مسترشد بالله (512 – 529) باز خرمیان در آذربایجان بوده اند و در آنجا قیام می کرده اند . بدینگونه تا 278 سال پس از پایان کار بابک خرم دینان هنوز بر خلفای بغداد بر می خواسته اند .

نیز پیش از این آورده ام که سمعانی در کتاب الانساب می گوید :
امروز از بابکیان گروهی در کوهستان بzdین مانده اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و چون سمعانی از 506 تا 562 زیسته است پیداست که در زمان وی و در اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیک 328 سال پس از روزگار بابک خرمیان در همان سرزمین بzdین در شمال اردبیل و در شمال رود ارس در دشت موقان (مغان امروز) بوده اند .

چنان می نماید که اثری از خرمیان و خرمدینان یا طریقه ای نزدیک به ایشان تا زمان های نزدیک به ما در پاره ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دهستان ارد یا ارد بخش در دامنه شمالی کوه بالنگستان و دامنه جنوبی کوه گردی که در 72 کیلو متری مغرب لارستان و آبادی فداغ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در 108 کیلومتری مغرب لاور، آبادی خونج یا خنج در جنوب کوه لیتو، و در شمال کوه گوگردی و نود کیلو متری شمال غربی لار دهی است بنام مز که اینک از دهستان های خنج و بخش مرکزی لار بشمار می رود و در دامنه کوه گوگردیست و در 90 کیلومتری مغرب بندر لنگه واقع شده و در حدود 298 تن سکنه دارد.

در زمان های قدیم معروف بود که مردم این ده مزدکی بوده اند و حاج سید عبدالحسین دزفولی معروف بلاری که در اوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیروئی و توانی بهم زد و در حدود سی سال پیش درگذشت به فتنه جوئی و تهدید و سختگیری ایشان را واداشت دست از دین خود بشویند و به طریقه تشیع بگروند و از آن روز دگرگون شده اند.

همین آگاهان می گویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کران های خلیج تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را بنام عمومی « زار » می شناسند و مردم می پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ « زائر » زبان تازیست و در نواحی مختلف پراکنده اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات و رسوم است که در کتاب ها درباره خرم دینان ضبط کرده اند.

داستان بابک و سرانجام او در میان سراینندگان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده اند از آنجمله ابو القاسم حسین بن محمد المفضل معروف به راغب اصفهانی در کتاب معروف « محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البغاء » [چاپ قاهره 1287 ج 2 ص 115 - و چاپ قاهره 1326 ج 2 ص 86] سه بیتی را که یکی از زنان در وصف بابک بر سر دار سروده، چنین آورده است:

« جاریة محمود الوراق و قد اکثرت فی وصف ذلک فی بابک :

علی مرکب خشن ظهره طویل الوقف بطیء المسیر

تظل الذئاب و عرج الضباب بمقسو ته حسد اللطیور
و اسفله ماتم للسباع و ذروته عرس للنسور

ابو اسحق حصری قیروانی در کتاب « زهر الاداب و ثمر الالباب » [چاپ جدید قاهره ج 3 ص 13-14] این اشعار را از ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف به ابن ندیم موسیقی دان و شاعر معروف آن روزگار که در 155 به جهان آمده و در 235 درگذشته و پس از جنگ با خرامیان در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است :

تقضت لبانات وجد رحیل

و لم یشف من اهل الصفا ء غلیل ...

[الخ]

گذشته از این دو تن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابک و افشین معاصر بوده اند در سخنان خود به این وقایع اشارات فراوان کرده اند :

نخست ابو تمام حبیب بن طائی شاعر نامی که به درست ترین گفته در 190 به جهان آمده و در 231 از جهان رفته است . وی در دو قصیده که در ستایش ابو سعید محمد بن یوسف ثعری و در قصیده دیگری که در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده به جنگ های ایشان با بابک و خرم دینان اشاره کرده و نیز قصیده معروفی در مدح افشین در روز ورود به سامرا دارد که برخی از ابیات آن را طبری در تاریخ خود آورده است و پس از آنکه افشین از چشم معتصم افتاده و گرفتار شده است دو قصیده در بدگویی از او و سوزانیدن پیکر او سروده است .

رجوع کنید به « دیوان ابی تمام الطائی – چاپ بیروت » صحایف 68 و 71 و 151 و 321 و 326 و 247 - و نیز به کتاب « اخبار ابی تمام تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی – چاپ قاهره 1356 – 1937 » صحایف 94 و 163 .

پس از آن ابو عبادہ ابو الحسن ولید بن عبید طائی بحتری شاعر نام آورست که در 206 به جهان آمده و در 284 از جهان رفته است و وی مدایح بسیار درباره ابو نهشل محمد بن

حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابک جنگ کرده است و درین مدایح نیز اشاراتی به حوادث زمان بابک و جنگ های او کرده است .

رجوع کنید به « دیوان البحتری - چاپ قسطنطنیه 1300 » ج 2 ص 17 - 29 و 114 و به « دیوان البحتری - چاپ بیروت 1911 » ص 424 - 444 و 569 و 570 و 650 و 755 .



خاندان بابک

چنان می نماید نخستین کسی که اخبار بابک را گرد آورده است کسی بنام واقد بن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابو الفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ابن الندیم بغدادی در گذشته در حدود سال 385 چنانکه گذشت در کتاب معروف « الفهرست » که در 377 گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخ نویسان قرن چهارم نیز از آن مأخذ گرفته اند و همه آنها پیش ازین گذشت .

به گفته ابن واقد بن عمر تمیمی بابک پسر مردی روغن فروش عبدالله نام از مردم مداین از نژاد نبطی یا از نبطیان سواد و زنی یک چشم بود و در بلال آباد یا کلان رود از روستای میمد در آذربایجان پس از مرگ پدر به جهان آمد .
در یک جا نام بابک را حسن نوشته اند .

مطر نامی که از صعلوکان بوده مدعی شده است که بابک پسر وی بوده و مادرش برومید یا برومند نام داشته است .

بنابر گفته دیگر نام پدرش مردس بوده و به گفته دیگر از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی پهلوان نامی ایرانی بوده که در سال 100 به جهان آمده و در سال 137 از جهان رفته است . نوشته اند که مادرش پس از گشاده شدن شهر بزد دست تازیان با او گریخته و با وی اسیر شده است و به اسارت او را به دربار خلافت برده اند .

بابک خود از سال 201 تا 223 بیست و دو سال مشغول زد و خورد با لشکریان خلیفه بوده و اگر در بیست سالگی بدین کار آغاز کرده باشد نزدیک چهل و دو سال زیسته و مادرش می توانسته است در گرفتاری و در دم مرگ وی زنده بوده باشد و در حدود شست سال زیسته باشد .

درباره همسر یا همسران وی نوشته اند که زن جاویدان بن شهرک یا شهرک و یا سهل که پیشوای او بوده پس از مرگ وی [جاویدان] به همسری وی [بابک] درآمده است . از سوی دیگر به گفته تاریخ نویسان ارمنی پیداست که دختر و اساک ارمنی پادشاه سیسکان را به زنی گرفته است و به گفته ای زن وی را دختر کلدانی می نامیدند .

چنان می نماید که وی زنان چند داشته است زیرا که می نویسند در میان اسیرانی که از خاندان وی به سامره برده اند چند زن بوده اند که همسران او شمرده می شدند . فرزندان چند نیز داشته است و پسر مهترش در جنگ اسیر شده است و نیز گفته اند که در میان اسیران هفت پسر و سه دختر او بوده اند و در جای دیگر گفته شده که هفده پسر و بیست و سه زن و دختر او را به اسیری برده اند و چنان می نماید که این دو رقم **هفده** و **بیست و سه** تحریفی از همان دو رقم هفت و سه باشد .

از دو برادر وی نیز نامی برده اند یکی عبدالله که با او گرفتار و کشته شده و دیگری معاویه و در یک جا گفته شده که برادرش اسحق بن ابراهیم نام داشته اما پیداست که این نکته درست نیست .

درباره خاندان وی و سرانجام ایشان پس از مرگش داستان سوزناک و دلخراشی از تبه کاری معتصم در کتاب ها هست بدینگونه که نظام الملک در سیاست نامه می نویسد :

« روزی معتصم به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد . زمانی بود . بیرون آمد و شرابی بخورد . باز برخاست و در حجره دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در حجره شد و در گرمابه شد و غسل بکرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بکرد و به مجلس باز آمد و گفت قاضی یحیی را که :

دانی این نماز چه بود ؟

گفت : نه .

گفت : این نماز شکر نعمتی از نعمت هائیسست که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری ببردم ، که هر سه ، دختر سه دشمن بودند : یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گیر . «

یاقوت حموی در معجم الادباء در احوال ابو عبدالله احمد بن ابراهیم ابن اسمعیل بن داود بن حمدون ندیم ادیب زبان تازی درباره نیای او حمدون می نویسد :

« حمدون بن اسمعیل آورده است و گفته که روزی معتصم مرا خواند و نزد او رفتم و در یکی از نشیمن گاه های خود بود و در پهلوی او دری کوچک بود و من با او سخن می گفتم و در را می دیدم . در جنبید و از آن دخترکی سفید روی و باریک اندام و زیبا بیرون آمد و در دستش پیاله ای بود و بر گردنش دستمالی و پیاله را از دستش گرفت و آشامید . سپس گفت :

ای حمدون بیرون رو .

بیرون رفتم و در دالان سرای ماندم . پس مرا خواند و اندر شدم و او خوش خوی بود و با او سخن گفتم .

سپس در جنبید و دخترکی آمد که از زیباترین زنان بود و گندم گون و رنگ باخته بود و در دستش پیاله داشت ، آن را گرفت و آشامید و گفت :

به جای خود باز گرد .

پس بیرون رفتم و ساعتی در آنجا ماندم . باز مرا خواست و رفتم . ساعتی با او سخن گفتم و در جنبید و سومی که زیباتر بود و پیاله بر دست و دستمالی با خود داشت ، آمد . پیاله را گرفت و آشامید و گفت :

به جای خود باز گرد .

بیرون رفتم و ساعتی ماندم . سپس مرا خواند و مرا گفت : می دانی چه شد ؟
گفتم : پناه بر خدا ، هیچکس نمی داند که در اندرون سرای امیر المؤمنین چه می گذرد .
گفت : یکی از آنها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق
عموریه اند و درین ساعت از ایشان دختری ببردم و این کمال پادشاهیست ، ای حمدون .»

.....

پایان فصل دوم

.....

<http://www.mahnaaz.com/>



قلعه بابک